

تکمله بی بر کتاب:

سیستان سرزمین ماسه و حماسه ها

(جلد چهارم، فصل نهم)

در هنگام تحقیق و نگارش کتاب (سیستان سرزمین ماسه و حماسه ها) طی سال ۱۹۸۸، بنا بر فقدان منابع و مدارک مورد نیاز در کابل، دنبال کردن تسلسل حوادث و رخداد های تاریخی سیستان در قرن نهم میلادی، بطور کامل تر میسر شده نتوانست. من متوجه کاستی کارم بودم و در جستجوی آن تاباری سفری به ایران برایم دست دهد بالاخره ده سال بعد از چاپ کتاب، در سال ۱۹۹۸ امکان چنین مسافرتی به ایران میسر شد و در آنجا با استقبال گرم روشنفکران و خیره گان سیستانی روبرو شدم و با دسترسی به منابع جدید و مهمی در باب سیستان، فصلهای ششم و هفتم جلد سوم و فصل نهم جلد چهارم کتاب مورد بازنگر قرار گرفت، اما چاپ مجدد آن کتاب تاکنون برای من میسر نشده است. هر چند در ایران آقای علی بردبار جهان تیغ مقیم زاهدان نیت کرده تا ۵-۶ جلد کتابی را که در مورد سیستان نوشته ام، تجدید چاپ کند، به این امید که ایشان این نوشته را بجای فصل نهم در جلد چهارم کتاب مذکور جابجا نمایند، از طریق سایت انترنتی در اختیار آنان و سایر علاقمندان قرار میدهم. سیستانی ۱۵/۹/۲۰۰۸]

فصل نهم

سیستان در عهد احمدشاه درانی و جانشینانش

(۱۷۴۷ - ۱۹۰۵ م)

ملک سلیمان کیانی :

بعد از آنکه ملک فتحعلی خان کیانی رهبر قیام مردم سیستان بر ضد نادر افشار دستگیر و اعدام گردید (۱۱۶۰ هجری = ۱۷۴۷ م)، حکومت سیستان به ملک حسین خان برادر وی که نزد نادر برسم گروگان بسر می برد، واگذار شد، اما پیش از آنکه او زمام حکومت سیستان را بدست گیرد، در مسیر راه هرات- فراه، توسط افرادی راهگیر کشته شد. بر اساس نوشته «تیت» که به نقل از **شجرة الملوك** مطلب را پی میگیرد، ملک سلیمان بعد از قتل عادلشاه (علیقلی خان برادرزاده نادر) به حکومت سیستان نامزد شد. او زمانی به سیستان قدم گذاشت که مدعیان جدیدی برای حکومت در منطقه قد علم کرده بودند. شرایط سیاسی آن زمان ایجاب مینمود تا ملک سلیمان موقعیت خود را در دو جبهه حفظ نماید، و این قضیه از وضعیت خاص سیستان ریشه می گرفت که در یک طرف مورد ادعای جانشینان نادر و بعد کریم خان زند بود و از سوی دیگر احمدشاه درانی به آن چشم داشت که ملک سلیمان به او ملحق گردد و در نتیجه سیستان را برای او نگهدارد. (۱)

پس از آنکه نادرافشار در خبوشان توسط سرداران لشکر خود به قتل رسید، احمدخان ابدالی با شش هزار نیروهای افغانی عازم افغانستان گردید و در اکتوبر ۱۷۴۷ میلادی (رجب ۱۱۶۰ ق) جرگه سران لشکر و خوانین قندهار را در محل مزار شیر سرخ برگزار نمود و بعد از نه روز گفت و شنید بالاخره از طرف جرگه سران اقوام به پادشاهی افغانستان برداشته شد. احمدشاه ابدالی که بعد ها به احمدشاه درانی شهرت یافت به فکر توسعه قلمرو افغانی افتاد و در اواخر همان سال در رأس نیروهای افغانی رهسپار هندوستان گردید، اما قبل از حرکت به جانب هند به **میر بر خوردار خان اچکزانی** ماموریت داد تا به سیستان برود و بزرگان و خوانین آنجا را به اطاعت از دولت افغانی دعوت نماید. میر بر خوردار خان بر طبق دستور پادشاه درانی وارد سیستان شد و با تدبیر توانست همبستگی ملک سلیمان را با دولت احمدشاه درانی جلب کند. به نظر میر بر خوردار خان بهترین کار برای استحکام همبستگی و حمایت ملک سلیمان این بود که دختر او را برای احمدشاه بزنی خواستگاری کند و از این طریق رشته مودت قائم نماید. او این کار را کرد و ملک سلیمان با کمال خوشوقتی این وصلت و خویشاوندی را پذیرفت. از این تاریخ بی بعد ملک سلیمان با پول و قشون احمدشاه را یاری رسانید. (۲)

به گفته جی، پی، تیت، ملک سلیمان پس از تابعیت از شاه درانی با نیروهای تحت فرمان خود به یاری میر بر خوردار خان اچکزانی کمر بست و برای تسخیر کرمان حرکت کرد، ولی این نیروها هنوز در کرمان کاری از پیش نبرده

تعداد صفحات: ۱ از

افغان جرمن آنلاین شما را صمیمانه به همکاری دعوت می نماید. لطفاً به آدرس ذیل با ما تماس بگیرید

maqalat@afghan-german.de

بودند که مطلع شدند رقبای ملک سلیمان و بیشتر سرکردگان طایفه سربندی سیستان در غیاب ملک سلیمان فتنه و آشوب براه انداخته و جنگ داخلی در سیستان بروز کرده است ، لهذا ملک سلیمان بدون نیل به مقصد به سیستان باز گشت . ملک سلیمان بعد از بازگشت به سیستان تا مدت چند سال برای تثبیت موقعیت و استحکام اقتدار خویش با مشکلات زیادی روبرو بود ، زبرا سراسر سیستان با طغیان و نا آرامیهای همراه بود، ولی بالاخره موفق به برقراری سیطره و اقتدار خود گردید.

تیت می افزاید: وقتیکه احمدشاه درانی هرات را تسخیر کرد، در بازگشت خود به قندهار، شاهزادگان کیانی ، یعنی پسران ملک محمود(شاه خراسان) بنامهای عباسخان، جعفرخان و رستم خان را نیز به همراه برد. با اوج گیری قدرت پادشاه درانی ، ملک سلیمان کیانی از قندهار دیدار کرد و در بازگشتش درخواست نمود که به پسر عموهایش اجازه داده شودکه به اتفاق وی به موطن خود باز گردند، احمدشاه جعفرخان و رستم خان را به بازگشت به سیستان اجازه داد، اما عباسخان را در دربار خویش نگهداشت.

در سال ۱۱۷۰ هجری (۱۷۵۷م) ملک سلیمان از دختر ملک محمود(همسر دلخواه خود) صاحب پسر موسوم به ناصر خان شد. پس از بالغ شدن این کودک از طرف احمدشاه درانی، نواحی گناباد، کاخک و خوسف که منقطه ای وسیع و حاصلخیز خراسان بود، به وی اعطا گردید. ملک سلیمان برای بتصرف گرفتن این تیول اختصاصی شتافت و در خیاباد(یاگناباد) مورد استقبال محمدحسین خان پسر دیگر ملک محمود همراه با سایر رؤسای آن محل قرار گرفت و بدین ترتیب این ملک با ارزش برای مدت طولانی دیگر در اختیار خاندان کیانی باقی ماند. سپس احمدشاه درانی به ملک سلیمان فرمان داد تا کرمان را اشغال کند. ملک سلیمان نیروی از مردان زبده در خیاباد و خوسف جمع کرد و تعدادی از طایفه نخعی را نیز در زیر بیرق خود بسیج نمود. اما مجدداً سیستان دچار آشوب گردید و ملک سلیمان مجبور شد پیش از حرکت به جانب کرمان ، این نیرو را جهت برقراری نظم و امنیت در سیستان بکار ببرد.

در سال ۱۱۸۶ هجری (۱۷۷۳م) احمدشاه درانی درگذشت و پسرش تیمورشاه به عنوان پادشاه افغانستان شناخته شد و او ملک سلیمان را در همه احترامات و افتخارات دودمانی و متصرفاتش مورد تأیید قرار داد. ملک سلیمان تا ده سال دیگر در عهد تیمورشاه به حکومت خود در سیستان ادامه داد تا اینکه در سال ۱۱۹۶ هجری (۱۷۸۳-۸۲م) در سن ۶۶ سالگی درگذشت و ملک ناصرخان و برادرش ملک بهرام خان مراسم تشییع جنازه و فاتحه داری پدر را با شکوه و جلال تمام چنانکه در خانواده آنها دوره سوگواری چهل روز مرسوم بود بجای آورده و جسد متوفی بر طبق وصیتش برای تدفین به نجف فرستاده شد و ده باشی زلفی به شایستگی از عهده این کار بردآمد.(۳)

ملک ناصر خان کیانی :

هنگامی که ملک سلیمان چشم از جهان فروبست ، بسیاری از مدعیان محلی که در زمان حیات وی سر به طغیان برداشته و بوسیله وی سرکوب شده بودند فرصت تازه یافتند تا اهداف قبلی خویش را دنبال نمایند، بنابراین برای مدتی سیستان وضع آشفته ای پیدا کرد .بنابر تحقیقات گولد سمید بعد از مرگ سلیمان کیانی تیمورشاه درانی محمد زمان خان پوپلزائی را به حکومت سیستان گماشت و وی از ۱۱۸۶ تا ۱۲۰۷ هجری در سیستان حکومت کرد و در پایان حکومت خود بر ضد تیمورشاه بغاوت نمود و مغلوب شد .(۴)

مگر بر طبق نوشته زادسروان سیستان ، بعد از مرگ ملک سلیمان کیانی، تیمورشاه درانی ملک ناصرخان را در متصرفات پدرش مورد تأیید قرار داد و هدایائی نیز از برای او ارسال کرد . ملک ناصر خان ۱۲ سال در سیستان (از ۱۱۹۶- ۱۲۰۸ هجری) حکومت نمود و به هنگام مرگ ۳۸ سال داشت.

طبق نوشته شجره الملوک ، بسال ۱۲۰۲ هجری (۱۷۸۸ م) ناصرخان صاحب کودکی شدکه او را باسم پدر بزرگش ، سلیمان (دوم) نامیدند. گرچه منابع دیگر در سیستان از این کودک بنام خان جهان یاد کرده اند. در سال ۱۲۰۷ هجری (۱۷۹۳م) تیمورشاه در کابل درگذشت و جانشین او زمانشاه ، به ابراز عنایت و بذل توجه نسبت به حاکم سیستان کما فی السابق ادامه داد. چون به حاکم سیستان از چند سال پیش ادراه کرمان نیز محول شده بود، از این رو او با سپاهیان زیاد برای استقرارسلطه در آن منطقه و تصرف کامل تیول خود عزیمت نمود. ولی مرگ به او مهلت چندانی نداد و یک سال بعد از مرگ حامی خود تیمورشاه، ناصرخان فوت نمود و با مرگ او در سال ۱۲۰۸ هجری (۱۷۹۴م) رؤسا و ریش سفیدان سیستان و طایفه نخعی به ملک بهرام ، برادر ملک ناصر خان اصرار کردند که به عنوان جانشین برادر، آن سرزمین را تحت تسلط خود گیرد، اما ملک بهرام با عزت نفس و سخاوت بی نظیر این پیشنهاد را رد کرد ولی راضی شد به عنوان قیم برادرزاده خود ملک سلیمان ثانی (یا خانجهان خان) عمل کند. ملک سلیمان دوم در عنفوان جوانی در سال ۱۲۱۷ هجری (۲-۱۸۰۱م) در هنگام شکار بر اثر سقوط از اسب درگذشت .به هرروی در مراسلات و نامه های سلطنتی اعطاشده به او عناوین ملک سیستان و

سردار کرمان برای وی بکار رفته و در عین حال قدرت واقعی بدست ملک بهرام خان بود که به عنوان نماینده و نایب سرکرده جوان شناخته شده بود. (۵)

ملک بهرام خان کیانی :

ملک بهرام خان واپسین امیر دودمان کیانی در سیستان بود که اعمال نیکو و آثار خیریه و عام المنفعه ای که توسط وی صورت گرفته و نیز حیثیت و آبرویی که وی در میان مردم کسب کرده بود زبانزد سیستانیانست. مؤلف زادسروان سیستان، با توجه به منابع تاریخی و همچنان با سودگیری از روایات محلی با علاقمندی کم نظیری در مورد طایفه کیانی سیستان و از جمله ملک بهرام خان مینویسد: آغاز حکومت وی در سیستان سال ۱۲۱۷ هجری قمری است که بعد از کشته شدن سلیمانخان دوم به این سمت منصوب گردید. اما او در فاصله بین سالهای ۱۱۹۶ تا ۱۲۱۷ هجری (۱۷۸۲ - ۱۸۰۲م) نیز بطور غیر مستقیم در امور حکومت و انجام کارهای عام المنفعه در سیستان دخالت داشت.

هنگامی که مهم سیستان به قبضه تصرف وی در آمد، او توانست با آسودگی خیال از حاصل زحمات خویش بهره جوید. کمترین نشانه های تلاش وی احداث و بنای جلال آباد بود که بناگفته کاپیتان کریستی که حدوداً ۸ سال بعد از آغاز حکومت وی از سیستان دیدن نموده است، شهری زیبا و دوطبقه با دو هزار خانه و بازاری قابل توجه توصیف شده است. طبق یادداشتهای کریستی این شهر پاکیزه و زیبا بنام پسر بزرگ ملک بهرام خان که در سال ۱۲۱۰ هجری متولد شده بود موسوم گردید. همزمان با احداث جلال آباد، مکان مرفه الحال و زیبای دیگری نیز بناشد که بنام فرزند دیگر وی حمزه آباد نامیده شد. تاریخ بنای این شهر بر روی سنگ مرمرینی که به دروازه ورودی آن نصب شده بود، چنین ذکر گردیده :

از عنایات خداوند کریم علام
خام جم قدر فلک دبدبه کیوان بهرام
حمزه آباد لقب این بلد میمون کرد
بهزار و دوصدو بیست و سه اش کرد تمام

نهر کچیان یا نهر حمزه آباد که شاهرگ حیاتی و عامل رفاه و برکت این منطقه می بود، نیز در همان سال ۱۲۲۳ هجری بفرمان ملک بهرام حفر گردید. از بناهای با شکوه و معتبر دوران حکومت وی ارگ کچیان بود که ظاهراً بعد از دیدار کریستی از سیستان احداث شده بود. ملک بهرام خان مساحتی در حدود هشت هکتار را برای بنای کچیان اختصاص داد و به دستور وی حصاری بلند کنگره دار و برج های دیده بانی تیرکش دار دورتادور آن بنا شد و خندق عمیق و پهن اطراف آن را با مرد گرد عریضی از حصار جدا میکرد. راه ورودی این قلعه دروازه ای بود که در سمت جنوب قرار داشت. بلندی این دروازه افزون بر پانزده متر بود. ارگ خانشین در سمت شمال قلعه واقع و از ایمنی و استحکام خاصی برخوردار بود.

چنین معتقد اند که تا احداث کامل این ارگ بدستور ملک بهرام خان که بی نهایت دقیق و نکته گیر بوده، هفت بار بنا ساخته و تخریب شد تا بالاخره مورد تائید ملک قرار گرفت. تا حدود پنجاه سال پیش این بنا پا بر جا و سالم بود، اما به علت طغیان رودخانه هیرمند و سیلابی که از طریق کچیان سرازیر گردید، دروازه و ارگ ویران شد. بر اساس نوشته کلنل پیریوکس، ملک بهرام خان به زحمت میتوانست پانصد نفر مرد رزمنده را برای مواقع اضطراری بسیج نماید. ظاهراً تمام امید وی برای مقابله با نیروهای مهاجم و علی الخصوص سنجرانی ها که در آن روزگار از جانب خانجهان خان بلوچ رهبری میشدند، به جنگجویان نوشیروانی بسته بود که در دره سهراب (در بلوچستان پاکستان) سکونت داشتند و رهبری آنان به عباسخان نوشیروانی مرتبط میشد. به علت بعد مسافتی که بین سیستان و دره سهراب موجود بود، او نمی توانست برای همیشه به همپیمانی نوشیروانیها دلگرم باشد.

لازم به تذکر است که در آن هنگام شهرکی ها در منطقه بم و نرماشیر و سربندیها در سیستان مبتلا به مسایل خود بودند و در نتیجه هیچگونه نکته عطف و یا مایه امیدی برای ملک بهرام خان نبودند. با این وصف جمیع طوایف سیستان ملک بهرام خان را که مردی مصلح و علاقمند به کارهای عام المنفعه بود، به دیده احترام مینگریستند. مضمون قرارنامه منعقد بین خوانین و سلاطین شهرکی در سال ۱۲۱۷ هجری دلالت بر آن دارد که جمیع قبایل موجود در سیستان نوعی احترام برای ملک بهرام خان قایل بوده اند.

آشفتهگی اوضاع بم و کرمان و منازعات مکرر دستجات و اقوام مختلف در این منطقه مستقیماً دروضع امنیتی سیستان تاثیر میگذاشت. و در واقع سیستان را بگونه چهار راهی در آورده بود که دستجات پراکنده تاراجگران و بلوچ و لر و ترک و تاجیک از آن عبور میکردند. بدون تردید حسن سلوک ملک بهرام خان عامل مهمی در آرام نگهداشتن سیستان آن روزگار بود و در نتیجه وی نیاز نمی دید که خود را در تدارک و تنظیم نیروی رزمی مصروف دارد. این بدان معنی نیست که وی حتی از نیروهای خودجوش و سلحشوران منطقه حکومت خویش غافل مانده و یا آنکه سرنوشت خود و مردم خویش را بدست تقدیر سپرده بود. زمانی که وی در سیستان به حکومت موروثی خود دست

یافت و از جانب شاه محمود پدر کامران مورد حمایت قرار گرفت، هیچگونه ارتباط سیاسی بین او و آشفته بازار ایران موجود نبود و حتی سیستان آن روزمأن و پناهگاهی شده بود برای آن عده از مغضوبین که از چنگ دولتمردان کینه توز ایرانی میگریختند. همین وضع برای قندهاریانی مطرح بود که بر اثر قهر و غلبه مهاجمین (۶) ناگزیر میشدند تا به سیستان پناه آورند. نفوذ انگلیس ها در کابل و نا امنی بلوچهای سنجرانی و نیز آشفته گی ایران ویرا واداشت تا روابط خود را با هرات مستحکم سازد. همین امر سبب شد تا به یک وصلت قومی متوسل شود. هنگامی که او دختر خود را به همسری شاهزاده کامران در آورد، نوعی معاهده قبیله ای و سیاسی بین هرات و سیستان پدید آمد و شاید به خاطر انجام این معاهده بود که هنگام حمله محمدشاه قاجار به هرات، سیستانی ها به پشتی بانی هرات برخاستند.

هجوم و کوچ طوایف بلوچ و برخی از طوایف فارسی زبان به سیستان در اواخر قرن ۱۸ میلادی در زمان وی صورت گرفته است. تاخت و تاز لشکریان ایران به بلوچستان و مکران و کرمان که در اوایل سلطنت فتحعلی شاه قاجار به وقوع پیوست، سبب این جابجائی وسیع شد. با فاصله زمانی کمی چادر نشینان براهوئی، ناروئی ها وارد سیستان شدند (۱۸۰۰م). سنجرانی ها پیش از این دوطایفه در منطقه رودبار و گرمسیر اقامت گزیده بودند. بر اثر مواصلت هایی که میان اینان و طوایف سربندی و شهرکی انجام یافت، زمینه عناد و دوگانگی اینان با دستگاه حکومت سیستان فراهم گردید، اما جاذبه وجودی ملک بهرام خان مانع از آن گردید که تا دوران حیات وی این عناد و دوگانگی علنی شود.

از قول معمرین محلی چنین بر می آید که ملک بهرام خان پیش از مرگ خویش اداره امور حکومتی سیستان را به پسر بزرگ خود جلال الدین محول نمود و خود تا دوران کهنوت در کنار وی زندگی میکرد. حتی برخی از اینان چنین عقیده دارند که به هنگام اولین اخراج ملک جلال الدین از سیستان، ملک بهرام خان نیز در قید حیات بود و به همراه پسر خود مدتی را در هرات سپری کرده است. از مآخذ موجود چنین بر می آید که ملک بهرام خان به هنگام اختلاف شاه محمود و زمانشاه که بر سر کسب اقتدار پیش آمده بود، جانب شاه محمود را گرفته بود. در جنگ کافر قلعه (بین تربت حیدریه و گناباد) که میان نیروهای ایران و وزیر فتح خان اتفاق افتاد، نیز ملک بهرام خان به مدد وزیر فتح خان شتافته بود. (۷)

زوال قدرت کیانیان و اوضاع سیستان در قرن ۱۹ میلادی:

قبلاً اشاره شد که دختر ملک سلیمان یعنی خواهر ملک بهرام خان به همسری احمدشاه درانی درآمده بود و بنابراین ملک بهرام خان به علت این رشته خویشاوندی مورد احترام جانشینان احمدشاه نیز قرار گرفت. دختر ملک بهرام خان نیز به همسری شاهزاده کامران پسر شاه محمود درآمد و بدین ترتیب وی از حمایت کامل امرا و پادشاهان افغانستان برخوردار بود. ملک جلال الدین که وارث و جانشین ملک بهرام به حساب می آمد، توانست حد اقل برای مدتی از این حسن روابط بهره جوید و از وجود امرای افغان و علی الخصوص از وجود کامران میرزا به عنوان حامی و یا متحد مورد اعتماد استفاده نماید.

هجوم و استقرار طوایف بلوچ در سیستان در سال ۱۸۰۰ میلادی قلمرو ملک جلال الدین را به یک محدوده نا امن و پر آشوب مبدل ساخت که امیدی برای تثبیت نظم و ادامه شیوه های سنتی حکومت محلی باقی نماند. تردیدی وجود ندارد که از راه رسیدگان زورمند با حرص و ولعی زیاده از حد تصور چشم به اراضی زرخیز حول و حوش اقامتگاه جدید خویش دوخته بودند و روزگار پرحسرتی راپشت سر میگذاشتند. هنگامی که این احساس آمیخته با حب و بغض در آنان قوت گرفت، بسیاری از سرکردگان و مباشرین بومی ملک جلال الدین به اندیشه هدایت و هم پیمانی تازه واردین همت گماشتند و آنگاه برای تضعیف بیشتر وی به وصلت های مصلحتی و سیاسی دست زدند.

چنین مرسوم بود که هر سال در روز عید قربان جمیع سران، سرخیلان و کدخدایان سیستانی به میل و رغبت تمام خویشتن را اخلاقاً ملزم به دیدار ملک می دیدند. انجام این سنت پایدار و عمیق آنچنان اصالت ریشه ای داشت که حتی سران طوایف بلوچ که تازه به این سرزمین گام نهاده بودند، نیز تحت تأثیر جاذبه آن قرار میگریفتند. طبیعی است که تجمع و تماس این بزرگان ضمن آنکه انگیزه های برتری طلبانه را در ذهن شماری از این بزرگان سبب میشد، فرصت مناسبی برای همگان بوجود می آمد تا به فلسفه کار خود بیاندیشند و احتمالاً جنبه های مثبت و منفی رفتار خود و عکس العمل یا نحوه برخورد ملک را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند، و در صورت لزوم زمینه طرح یک کودتا و یا براندازی دستگاه حکومت را فراهم سازند.

یکی از مردان صاحب اقتدار و متعصب آن روزگار محمدرضا خان سربندی بود که پسر وی بنام لطفعلی خان بعد از او به حکومت رسید و سپس بدست سردار علیخان سربندی یعنی عموی خود از فیض باصره محروم و از حکومت عزل گردید. وفاداری و احساس تعهد محمدرضا خان مذکور به خاندان کیانی سیستان در خور توجه و خلل ناپذیر بود و شاید به همین دلیل او نتوانست گرایش ملک جلال الدین را به سرگرمی های نامشروع که سبب زوال و تباهی نظم جاری حکومت او می شد، تحمل نماید. بنابراین محمدرضا خان با مساعدت امیر هاشم خان شهرکی و دوست

محمدخان ناروئی و احتمالاً ابراهیم خان سنجرانی، ملک جلال الدین را از حکومت سیستان معزول و اخراج نمود. برادر وی یعنی ملک حمزه خان را بجای او مستقر ساخت. نسبت سببی ملک حمزه خان با محمدرضا خان سربندی (که خواهر خویش را به ملک حمزه داده بود) و ارتباط سیاسی محمدرضا خان مذکور با سردار کهندلخان قندهاری (که برادر بزرگ شان وزیر فتح خان بدست شاهزاده کامران کور شده بود) دو عامل مهم دیگر برای اخراج ملک جلال الدین از سیستان بود. (۸)

بنابر تحقیقات گولد سمید، در این هنگام میرخان سربندی و هاشم خان شهرخی (صحیح شهرکی*) و از بلوچها علم خان ناروئی و خانجهان خان سنجرانی در میان سیستان صاحب نام و آوازه ای شده بودند و اینک فرصتی مناسب دیده میشد که تا در غیاب ملک بهرام پسرش ملک جلال الدین کیانی را از سیستان بیرون کنند و متصرفات وی را در میان خود تقسیم کنند. این نیت به منصفه عمل کشیده شد. ملک جلال الدین کیانی را از سیستان اخراج کردند، اما بزودی شاهزاده کامران از هرات خود را به سیستان رسانید و شورش را خاموش ساخت و برای اثبات یگانگی، دختر محمدرضا خان (پسر میرخان سربندی) را برای فرزند یارمحمدخان وزیر هرات عقد بست و جلال الدین را برای بار دوم به حکومت سیستان گماشت. در سال ۱۷۳۷ میلادی (۱۲۵۴ هجری) هرات از جانب محمدشاه قاجار مورد حمله قرار گرفت و در همین فرصت محمدرضاخان که جانشین پدرش شده بود به اتفاق هاشم خان شهرکی و بلوچهای دیگر، جلال الدین کیانی را برای بار دوم از سیستان اخراج کردند و متصرفات کیانیان را بین خود تقسیم کردند. از این پس دیگر نشد کمکی به خاندان کیانی سیستان برسد و این خاندان بکلی روبه زوال رفت و از قدرت افتاد. (۹)

در سال ۱۸۳۹ میلادی (۱۲۵۵ هجری) وقتی قندهار مورد تهاجم انگلیس قرار گرفت و سردار کهندلخان رئیس قندهار مجبور شد به ایران برود، از سیستان عبور کرد و در اواخر سال ۱۸۴۲ که با یک عده از سران و امرای افغان از تهران راهی قندهار بود، دوباره وارد سیستان شد. در این هنگام محمدرضاخان رئیس طایفه سربندی وفات یافته بود و بین پسر او لطفعلی خان و عمویش سردار علیخان بر سر موضوع جانشینی محمدرضاخان نزاع افتاده بود، لذا سردار کهندلخان سعی بخرج داد تا علیخان را بریاست سیستان برگزیند، ولی یارمحمدخان، وزیر هرات بطرفداری لطفعلی خان که خواهرش زن پسر وزیر بود، کوشش بعمل می آورد. در آخر بعد از مخالفت های هفت هشت ساله لطفعلی خان بدست عمویش گرفتار و کور شد و سردار رحمدل خان برادر سردار کهندلخان به وکالت از جانب برادر، علی خان را در سکو به بر قرار نمود. در این میان مرگ گریبانگیر یارمحمدخان وزیر هرات شد (۱۸۵۱ م) و دیگر از جانب هرات اقدامی در سیستان نشد. چهار سال بعد سردار کهندلخان در گذشت (۱۸۵۵ م).

در این هنگام علی خان یگانه وارث متصرفات محمدرضاخان سربندی در سیستان بود و امرای دیگر، هاشم خان شهرکی، دوست محمدخان ناروئی و ابراهیم خان سنجرانی بعد از برادرش علیخان پسر خانجهان خان سنجرانی، هریک نماینده بزرگ خانواده های خود بودند. رئیس طایفه سربندی دو سال بعد از مرگ حامی بارکزائی خود (سردار کهندلخان) در سال ۱۸۵۷ به تهران رفت و در آنجا با یک شهزاده خانم منسوب بخاندان شاهی ایران ازدواج کرده به سیستان عودت کرد، ولی پنج ماه از ورود او به سیستان نگذشته بود که کشته شد.

جزئیات امر از این قرار بود: سردار علی خان رئیس طایفه سربندی در قصر خود سه کوه در حالی که خانم او حضور داشت، کشته شد. میگویند دست شاهدخت نیز در این واقعه جراحت برداشت و تاج محمدخان برادر کوچک لطفعلی خان جای او را گرفت و بر سردار ابراهیم خان سنجرانی که در جهان آباد سکنی داشت حمله برد و او را از رود هیرمند بطرف شرق راند و ابراهیم خان بلوچ دیگر نتوانست در سیستان بر تاج محمدخان حمله کرده متصرفات از دست رفته را تصاحب کند. بنابراین ابراهیم خان بلوچ نفوذ خود را بعد از مرگ برادرش علی خان در چخانسور بطرف شرق تا کده و خاش و در شمال تا لاش و جوبین بسط داد. متصرفات سردار امام خان و سردار کمال خان سنجرانی در سواحل هیرمند از قلعه فتح تا بندر و رودبار و چهار برجک محدود میشد. (۱۰)

به این صورت دیده میشود که سیستان در دهه های چهارم و پنجم و ششم قرن نوزدهم میدان رقابت های خان خانی و ملوک الطوائفی قرار داشته است.

جی، پی، تیت از قول میجر ابوت که در سال ۱۸۳۹ ملک جلال الدین را در هرات دیده میگوید: «وی مردی فوق العاده خوش چهره و خوش منظر بود. بطوری که همین هیئت و ظاهر ممتاز و برجسته او سبب شده بود که هروقت وی در میان مردم حضور می یافت و یا از کنار آنها میگذشت، عموم مردم کسب و کار خود را تعطیل کرده و به تماشای وی و به تحسین و تمجید می پرداختند. (** افسوس که با این همه حسن صورت، معتاد به عیاشی و خوش گذرانی بود و این اعتیاد او را چنان ناتوان ساخته بود که نتوانست از تیول و مایملک خود در سیستان دفاع کند.» (۱۱)

بنابر نوشته زاد سروان سیستان، ملک جلال الدین بالاخره در سال ۱۲۷۳ یا ۱۲۷۴ هجری قمری (۵۸ - ۱۸۵۷ م) در منطقه هوکات یعنی قلعه کاه قراه درگذشت و جنازه وی توسط ملک محمدعظیم خان، نوه جوانش در قلعه ساج

فراه دفن گردید. او صاحب یک فرزند ذکور شد بنام ناصرخان که از وی دو پسر به ثمر رسیدند. یکی لهراسب و دیگری محمدعظیم که در دوران مرارت بار تبعید پدر بزرگش همدم و مونس او بودو بعد از مرگ او به سیستان آمده دهکده نصرت آباد سید را بنا نهاد و در آنجا مستقر شد. دو دختر وی را میردرویش طباطبائی از سادات قریه محمدآباد شیب آب به همسری گرفت و از میان فرزندان ذکور وی نایب حیدرعلی خان کیانی یا خان نایب مشهورترین بود که از مردان مقدس و متدین و نام آوران سیستان به حساب می آمد و پسران وی اینک نمونه ای از تقوی و تقدس و شاخصی از اصالت ریشه دار اجداد خویش اند. و در مشهد و تهران بسر می برند. از لهراسب خان نوه دیگر ملک جلال الدین نیز دو پسر به ثمر رسیدند که یکی ملک درویش خان و دیگری ملک سلیمان خان نام داشت. درویش خان صاحب دو دختر بود یکی بنام بی بی فرخ به همسری حسام النظام کرد درآمد و دیگری بنام تاج بگم با مرحوم آخوند ملا محمد مهدی کیخا ازدواج نمود. از پسر دیگر لهراسب خان یعنی سلیمان خان یک پسر بنام آقاخان باقی ماند. (۱۲)

ملک حمزه کیانی و پسران او :

زوال قدرت ملک جلال الدین که می بایست به طلوع ستاره بخت برادر اغوا شده او یعنی ملک حمزه خان بیانجامد، به درخشش اقبال حامی وی یعنی محمدرضا خان ابن میرخان سربندی منتهی شد. مسافرت فریه فرانسوی به سیستان در سال ۱۸۴۵ میلادی (۱۲۶۱ هجری) و استقبال وی از طرف محمدرضاخان سربندی نمایانگر این حقیقت می تواند باشد که در آن ایام ملک حمزه خان در امور حکومت سیستان هیچگونه دخل و تصرفی نداشته است. به عبارت دیگر به نظر میرسد که ملک حمزه خان کیانی وارث حکومت کیانیان گرفتار اندیشه های جاه طلبانه خانواده ای گردید که شاید به امید اعتلای مقام و استحکام موقعیت آینده که صرفاً چیزی جز قبضه حکومت نبود، با آنان پیوند خویشاوندی بسته بود. هنگامی که او نتوانست جرات این دشمنه بر پشت خورده را تحمل نماید، به سال ۱۲۶۲ هجری = ۱۸۴۶ م دیده از جهان فروبست، در حالی که برادر وی یعنی ملک جلال الدین، علی رغم اتهام به فسق و اعتیاد به علت آنکه چنین جراتی را در خویشتن احساس نمی کرد، حدود ده سال دیگر بیشتر از او دوام آورد.

از ملک حمزه خان کیانی چهار پسر باقی ماندند: بنامهای فتحعلی خان، ملک گلزارخان، حسین خان و عباس خان. ملک گلزار خان صاحب شش فرزند ذکور شد بنامهای رضاخان، عباسخان، حسین خان، آقا خان، نصیرخان و خان جهان. ملک گلزار اسپر توطنه انتقام جویانه حشمت الملک فرار گرفت و مجبور گردید تا دختر خویش را به یکی از کنخدایان خادم زاده خود به زنی دهد، اما بعلت آنکه نتوانست رنج ناشی از این ننگ را تحمل نماید، دق مرگ شد و دیده از جهان فروبست. از عباسخان پسر دیگر ملک حمزه خان پسر وی بنام ملک علی به ثمر رسیده که عقاب او در سرخس زندگی میکنند. ظاهراً وی در اثر دسیسه امرای قاین که حکومت سیستان را نیز در قبضه اقتدار خویش در آورده بودند، به سرخس تبعید گردید. از فتعلی خان پسر دیگر ملک حمزه اولادی باقی نماند، اما از حسین خان که چهارمین پسر وی بود، فرزندان بنام های کهن دلخان، امیرخان و ملک غلام خان باقی ماندند.

برخی از معمرین محل براین باوراند که ملک درویش خان که قبلاً ذکر وی رفت نیز فرزند ملک حسین خان است. هنگامی که سردار علیخان سربندی در سیستان بقدرت رسید ملک غلام کیانی در کچیان مستقر بود و شکارگاه وی بنام چُنگ غلام خان شکارگاه اختصاصی وی بشمار میرفت. مشهور است که تفنگ شکاری وی، دوسیر باروت و سه سیر (یک سیر سیستان = ۱۰۰ گرام است) ساچمه ظرفیت داشت. او به هنگام شکار متکای کوچکی را زیر سینه می گذاشت و فقط خود او قادر به استفاده از این تفنگ بود. وقتی سردار علیخان خویشتن را ملزم به تمکین از دربار ناصرالدین شاه قاجار دید، ملک غلام خان به اعتراض برخاست، اما بوسیله علیخان و متحدین وی از سیستان رانده شد و بناچار به افغانستان رفت و در قلعه فتح مستقر گردید. سپس بکابل فرا خوانده شد و منصب فرماندهی قسمتی از عساکر افغانی را به وی محول نمودند. او با رشادت کامل خدمت میکردتا بالاخره دیده از جهان فروبست. بعد از وی پسرش بنام ملک محمدعلی به کابل احضار و شغل پدر به او واگذار گردید، اما از آنجائی که بُرش و کارائی پدر را نداشت مورد انتقاد قرار گرفت که پدر صاحب جمال تو ضمن آراستگی ظاهری، بُرش و لیاقت مردانگی داشت، اما بیچاره توئی که نه جمال داری و نه کمال! این گفتار بروی گران آمد و بی درنگ پاسخی بی معنی داد که: ما با زن هم زانو نشده ایم که صاحب جمال باشیم. همین پاسخ سبب شد تا از مقامش خلع و به قلعه فتح باز گردد و خانه نشین شود.

هنگامی که موضوع تقسیم سیستان بین ایران و افغانستان پیش آمد، ملک محمدعلی خان کیانی از قلعه فتح فراخوانده شد و به کچیان مستقر گردید. از او پنج پسر باقی ماندند بنامهای: خانعلی، امیر، شریف، محمدحسن و محمدحسین. پسر دیگر ملک غلام خان بنام محمدحسن خان بود که از وی چهار پسر باقی ماند. غلام خان و علیخان (در سیستان) عباسخان و خانعلی (در سرخس). (۱۳)

خانمک ، آخرین بازمانده نامدار کیانیان سیستان :

در کتاب زاد سروان سیستان در باره این مرد نامدار کیانی میخوانیم که : «ملک محمدعلی خان مشهور به خان ملک پسر ملک خان ابن ملک محمدخان ابن ملک رستم ابن ملک شاه محمودسیستانی سیستان در عهد احمدشاه درانی و... (۱۸۴۱) مقاله بیست و نهم (شاه خراسان) بود. مادر وی بی بی دوران دختر ملک علی اکبر ابن... ابن ملک بهرام خان بود.

ملک محمدخان یعنی پدربزرگ خان ملک در منطقه برج محمدخان سکونت داشت و ارگ وی به نام خود او جایگاه زندگی او بود. ملک محمدخان علیرغم آنکه خویشتن رابه جهت شخصیت بارز جد خویش یعنی ملک محمود سیستانی محق برتری و شاید شایسته حکومت می دید، به سبب آشفتگی محیط و از هم پاشیدگی قدرت کیانیان ناگزیر گردیدتا به مالکیت برج محمدخان قناعت کند. نا بسامانی وضع آب و یا تغییر مسیر شاخه ای از هیرمند که اراضی ویرا مشروب میکرد، به ویرانی املاک او انجامید و ملک خان پسرش ناگزیر گردیدتا به ده خانم کشانده شودو این قریه را باسیصد سهم زمین مزروعی آن به تصرف خویش در آورد. طغیان رودهیرمند و همچنان خشک سالی های پی در پی سیستان هما آهنگ با نفوذ خاندان عَلم (حشمت الملک) در این منطقه دوران نوجوانی تلخی را برای پسر ملک خان یعنی ملک محمدعلی خان یا خان ملک پدیدآورد که اینک شرح زندگی وی از نظر میگذرد .

دوران جوانی :

براساس گفته معمرین و آگاهان محلی ، او سالهای نوجوانی را در عسرت و تنگدستی گرفتاربود، آنچنانکه از طریق صید ماهی روزگار میگذرانید، اما اصالت ذاتی وی چیزی برتر از آن بود که اینگونه تامین معاش ارزش وجودی ویرا مخدوش سازد. ظاهراً او به هنگام نفوذ و توسعه قدرت خاندان علم در سیستان شدیداً مورد فشار و بی مهری قرارگفت و آنچه سبب تعدیل رفتار امرای این دودمان می شد، همین عسرت و تنگدستی وی بود که قهرماً بر اثر خشکسالی محال میان دو رودی (واقع در حد فاصل بین پریان داخلی و ملکی) دامنگیر وی شده بود. یک تحول طبیعی در وضع رودخانه هیرمند املاک موروثی وی را مستعد بهره برداری زراعی نمود و او به کمک برادران همسرش یعنی پسران کلان تر میر مبارز به مهم کشاورزی پرداخت و بدین ترتیب قدرت و توان مالی وی فزونی یافت ، بطوریکه منطقه وسیعی از اراضی کیان آباد تا خیر آباد که حدوداً نود پارچه روستای بزرگ جلال آباد و ده خانم رادر اواخر سلطنت ناصرالدین شاه خان نشین و مقر فرماندهی و سکونت خویش قرار داد و این سرآغاز دورانی بود که مایه بروز و تجلی منش های ذاتی وی گردید.

شخصیت ذاتی :

بدون تردید در میان معاصرین خان ملک در سیستان مردان بزرگ و سرکردگان و ریش سفیدان زبده و صاحب مال و نام کم نبوده اند. خاطره بسیاری از این مردان بزرگ و پاک سرشت حد اقل در ذهن وابستگان شان و در میان طوایف باقی مانده است . اما هنگامی که از اینان سخن بمیان می آید خان ملک از نام و شخصیت استثنائی برخوردار است . و از آنجاکه تایید و تذکار شخصیت بارز او سبب نفی بارزه های وجودی معاصرین وی نمی گردد، بلا استثنا جمیع بزرگان و آگاهان و معمرین خودی و بیگانه سیستانی تبار از خان ملک به افتخار یاد میکنند...

درگیریهای سیاسی :

او در فاصله بین دو ازدواج بسیاری از مراحل تجربه و رموز سیاسی - اجتماعی را پشت سر نهاده بود. مولف زادسروان، از قول یکی از معمرین محترم مشهدهخاطره برخوردار خان ملک را با قوام السلطنه (نخست وزیر ایران) شرح داده میگوید: « سران خراسان و سیستان باری در تهران یکجا در محلی زندگی میکردند. این زندگی جمعی و تبعید گونه الفتی در میان اینان پدیدآورده بود. یک روز عصر از سوی قوام السلطنه دعوت رسید که خان ملک مشهور به خان سیستان فردا ساعت یازده و نیم صبح با وی ملاقات نماید. قیط قرار روز بعد اتومبیل آوردندو خان ملک را به کاخ نخست وزیر بردند. هنگامی که خان به دفتر نخست وزیری وارد میشود، رئیس دفتر مخصوص نخست وزیری اطلاع میدهدکه صدراعظم جلسه دارد، دقایقی تامل نمایید چند دقیقه بعد خان تذکر میدهد که بیش از این نمی تواند منتظر بماند، باز هم وادار به تامل می شودو چند دقیقه بعداز جا برخاسته ضمن پرخاش به رئیس دفتر به جانب اتاق قوام السلطنه رفته با عصای خود چند ضربه محکم به در میگوید، قوام السلطنه هراسان و خشمگین بیرون می آمده فریاد می زند که مردک خجالت نمی کشی ؟ خان ملک پاسخ میدهدکه خجالت را بایدرضا کچل بکشدککه آدم بی عرضه ای چون ترا صدراعظم می نماید. هنگامی که کار مشاجره بالا می گیرد، خان ملک با عصبانیت و همراه با فحش و ناسزا از کاخ نخست وزیری بیرون آمده با اتومبیل نخست وزیری یکر است به سفارت افغانستان می رود و در آنجا نیز همچنان به رضاشاه و قوام السلطنه بد و بیراه میگفته است . سفیر افغانستان که پیش از این سرسختی و شجاعت وی را در ماجرای هیرمند دیده و بارها نیز او را درکابل ملاقات کرده بود، به تلاش افتاده

تعداد صفحات: ۷ از

افغان جرمن آنلاين شما را صمیمانه به همکاری دعوت می نماید. لطفاً به آدرس ذیل با ما تماس بگیرید

maqalat@afghan-german.de

پذیرائی مفصلی از خان بعمل می آورد و بعد از صرف ناهار ساعتی را نیز در اتاق سفیر به استراحت می پردازد و بدین ترتیب عصانیت وی فروکش کرده آرام می شود، در همین هنگام است که سفیر به اطلاع میرساند که در فاصله استراحت شما با اعلیحضرت پادشاه افغانستان تماس گرفته ، طبق مراسم ایشان تیول و الکای خاصی برای شما در افغانستان مهیا است ، چنانچه اراده افغانستان دارید، اسباب سفر آماده سازیم ؟ خان گفت : «من یک وجب خاک وطن خود را به دنیائی عوض نمی کنم» ، آنگاه از جا بلند و (ضمن سپاس از سفیر) از سفارت خارج می شود.

از آنطرف هنگامی که راننده نخست وزیر، خان ملک رادر مقابل سفارت افغانستان پیاده نمود، ماجرا را بطریقی به نخست وزیر قوام السلطنه میرساند و او نیز بلافاصله کم و کیف قضیه را به اطلاع رضا شاه رسانید. تلاش پیگیر و سریعی برای احضار و خروج خان ملک از سفارت افغانستان آغاز گردید و به صدراالاشراف ماموریت داده شد تا جهت خروج و احضار خان اقدام نماید. درست هنگامی خان ملک ... از سفارت افغانستان خارج میشد، صدراالاشراف با وی مواجه گردید، اما برای درک بیشتر قضیه هیچگونه مطلبی از ماموریت خویش بیان ننمود و فقط خان را با اتومبیل به محل اقامت وی رسانید و سرعت بازگشت. گوینده این ماجرا چنین حکایت میکرد: که خان ملک هنوز سرگرم تشریح رخداد های آن روز بود که صدراالاشراف باز گشت و به خان اطلاع داد که شاه وی را به حضور طلبیده است . همه ما که تا آن اقامتگاه بسر می بردیم دچار دلهره و اضطراب شدیم ، اما او با نهایت خونسردی از جای خویش برخاست و همراه با صدراالاشراف روانه کاخ شد. ما مضطرب و نگران وی چشم به انتظار ماندیم تا بالاخره شب هنگام با همان چهره جدی و مصمم اما قدری متبسم بازگشت .

ما آنچنان خوشحال شدیم که حتی نیازی به پرسش رخداد ها ندیدیم. اقامتگاه ما بیک محیط شاد و پر هلهله میدل شد و از این که خان را زنده و سالم می دیدیم اشک شادی می ریختیم . آن شب ، خان دستور داد تا میز مفصلی چیدند و او باشامی شاهانه از همگان پذیرائی کرد. ظاهراً در همین ملاقات حضوری بود که خان مدعی شد که صاحب و وارث اصلی تاج و تخت این ملک است و اگر قوام السلطنه پوزش نطلبد، تمام اسناد و تعلیقه خویش را رو خواهد نمود و جمیع ممالک جهان را به مدد خواهد خواند . این صراحت و شهادت گفتار آنچنان موثر افتاد که شاه بر چهره او بوسه زد و قوام السلطنه را واداشت تا از او پوزش بخواهد. این سومین باری بود که خان ملک با رضاشاه روبه رو میشد و به راستی از موضع قدرت سخن میگفت .

چگونه تمثال شاه را لگد کوب کرد؟

یک نمونه بارز شجاعت و تهور ذاتی خان ملک زمانی بوقوع پیوست که در روز بیست و یکم آذرماه به هنگام رژه سواران ایلات و قبایل سیستانی در شهر زابل عکس محمدرضا شاه را به زیر ضربه های لگد گرفت . در آن روزگار چنین مرسوم بود که همه ساله در روز بیست و یکم آذرماه که روز نجات و رهائی آذر بانیجان از چنگ ارتش روسیه بدست محمدرضاشاه خوانده میشد، در سرتاسر کشور مراسم رژه و سان برگزار میکردید. علاوه بر محصلین و ورزشکاران و نیروهای انتظامی و ارتش، سواران وابسته به ایلات و طوایف نیز با اسب و اشتر رژه میرفتند. در سیستان چنین معمول بود که نظر به اعتلای قومی طایفه کیانی، همیشه سواران این طایفه به عنوان بیرقدار و پیشگام در پیشاپیش و بقیه طوایف از برابر عکس شاه میگذشتند، اما آن روز سواران طایفه بلوچ ناروئی (به سبب وصلت با خانواده علم) مقدم بر سواران این طایفه قرار گرفتند. خان ملک این قضیه را بهانه قرارداد و بناگاه پیش چشم مسولین و مقامات شهر و اهالی شرکت کننده و تماشاچی به جانب عکس بزرگ شاه رفت و در حالی که تفنگ برنوی یکی از مردانش را در دست گرفته بود با ضربه محکم پا عکس را بوسط میدان پرتاب کرد بطوریکه شیشه قاب آن شکسته و خورد شد، آنگاه با صدای بلند فریاد زد که وقتی من نباشم این پدر سوخته (یعنی شاه) هم نباشد. مقامات شهر هراسان پیش دویده سعی در آرام کردن وی داشتند. اما او آنچنان دگرگون و عصابانی بود که سیلی محکمی به بنا گوش رئیس شهربانی زد و مقامات دیگر را به فحش و ناسزا پیچید. سران طوایف و نیز مقامات مسول شهر مسئله رژه را فراموش کرده با زحمت و خواهش بسیار موفق شدند خان را به منزل وی برسانند. یک نمونه کامل از رشادت و اتکاء به نفس وی را در شرح جنگ های یک تنه او با طایفه بارانی قبلاً مورد بررسی قرار داده ایم ، به همین جهت نیازی به تکرار آن نیست .» (۱۴)

دشمن دربارہ او چه میگوید؟

آقای رئیس الذاکرین که زندگی نامه خان ملک را تشریح کرده مینویسد: «از درگیری و نزاع خان ملک با علام حسین بارانی رئیس طایفه مذکور یاد کرده ایم ، آنچه مسجل است دشمنی آشتی ناپذیران دو بود که متاسفانه هیچ بک از آنان از این مقوله نیست به مصداق آتکه « پدرکشته را کی بوداشتی» قاعدتاً می بایست فرزندان رئیس طایفه بارانی بیرقدار دشمنی های دیرینه پدر مقتول خویش باشند، اما شهادت گفتار و صراحت و صداقت اندیشه یکی از این فرزندان او که آدمی را به تحسین و امیدارد و این انگیزه را پدید می آورد که ضمن قبول ارزش وجودی خان ملک در

برابرنحوه تفکر و صیانت ذات انسانهای منصفی چون حمیدبارانی که دشمن پدر خویش را این چنین شناسانده است ، سرتکریم فرود آورد. هنگامی که از این انسان خوش قلب برای نگارش شرح زندگی خان ملک مطالبی درخواست نمودم ، بدریافت نامه ای موفق شدم که الحق به عظمت وجودی خان ملک و علو همت حمید بارانی اعتقادی محکم یافتم ، اینک قسمتی از مضمون این نامه را عیناً به عنوان سند افتخاری از اصالت های قومی سیستان تقدیم می دارم :

« هرچه در مورد سخاوت ، شجاعت و پاکی خان ملک بنویسم ، کم است . او همه روزه به استثنای اندرونی سیصدنفرمرد را باینچ و گوشت تغذیه میکرد و همیشه باجمع مردم ناهار می خورده است . شبها در اندرون غذا میخورد و بیشتر اوقات غذای شبانه او جگر مرغ بود. در پاکی آنچنان بود که با وسعت منطقه به زن و دختر مردم بابا خطاب میکرد و چشمی پاک داشت و اقوامش را نیز تحت کنترل قرار میدادو با کوچکترین خطایا آنان مثل سایر خطاکاران رفتار می شد و برای تنبیه آنان زندان داشت و باکنده و زنجیر دست و پای شان را می بست و دستور می داد تا شلاق زنند. در شجاعت در زایل منحصر به فرد بود، به خصوص در ماجرای جنگ مارونگی شجاعت او آشکارشد. امور کشاورزی خان ملک را از خیرآباد تا کیاباد قربان بارانی اداره میکردو امور خزانه و انبار ها را شاهدوست بارانی . امور باغات را کربلئی علی و نوکران بسیاربود که به هنگام آمدن بشهر با صد سواروارد شهر و بالعکس وارد جلال آباد می شد. رمه گوسفند و گله گاو خان ملک قابل شمارش نبود، تنها هفتصد اسپ رهوار در جلال آباد و ده خانم داشت . آشپزخانه وی بزرگ ترین و جال ترین بود و سر پست آشپزخانه حاج عباس خرسند بود و عده زیادی آشپز شب و روز زیر دست او انجام وظیفه میکردند. هریک از همسران او با تقبل مخارج آنها راعروس میکردو کلفت جدید وارد ارگ می نمود. به راستی که او بسیار بسیار باشرف زندگی کرد. برای زیر دستان و رعایا به گونه پدری مهربان بود. در سال ۱۳۱۸ شمسی بین خان ملک و غلام حسین بارانی که مثل فرزند او بود اختلاف می افتد که متأسفانه پانزده سال طول میکشدو طرفین هستی و امکانات خود را در این راه از بین می بردند. غلام حسین بارانی که پسر قربان بودادعای قریه خانم را می نماید و اراضی این قریه را بین چهار صد نفر از افراد طایفه بارانی و طوایف دیگر تقسیم میکند و از اینجا مبارزه در این مدت تمام ثروت قربان و شاهدوست در این راه خرج می شودتا غلام حسین بارانی پس از زندانهای مکررکه جمعاً هفت سال و سه ماه طول میکشد، پیروز شده زمین ها را در اختیار می گیرد. از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ شمسی جنگ های زیاد بین رعایا و سواران خان ملک با طایفه بارانی اتفاق می افتد که بدون تلفات نبوده است . این کینه و عداوت ادامه داشت تا در سال ۱۳۳۲ خان ملک در حالی فوت کرد که از عظمت و قدرت و ثروتش اثری نبود. یک سال بعد شاهدوست در همان شبی که خان درگذشته بود، دیده از جهان فروبست و یک سال بعداز مرگ شاهدوست باز به همان شب غلام حسین بارانی کشته شد و در نتیجه کوچکترین بهره ای از این همه تلاش هاو مرارت نبرد و علت آن هم روح بزرگ خان بودکه خداوندعدالت را اجرا کرد. برادر من قلم من قاصر است که محسنات خان ملک را بنویسم ، به همین بسنده میکنم که همه چیز که یک انسان باید داشته باشد، او در حد کمال داشته است و شما می توانید کتابها از عظمت روحی و فکری او بنویسید. ضمناً انقراض کیانیان برای بار دوم در این زمان شروع می شود و با مرگ خان ملک همه چیز مرد... » (۱۵)

شعرزیبای زیر را شاعر گرانمایه محمدرضا آرمین (سهی سیستانی) بر مزار این بزرگ مرد سیستان ، خان ملک کیانی سروده است که درکتاب زاد سروان سیستان(ص ۱۹۷) ثبت شده و ما هم آنرا اینجا بازتاب میدهیم :

برمزارخان ملک کیانی

خفته در داخل جلال آباد	مرد بیدار سیستان دیدم
در دل ارگ دیرسال کهن	گور آزاده جهان دیدم
گورمردی که بی نشانان را	داد از مردی نشان دیدم
زان همای سعادت ایام	مشت خاکی و استخوان دیدم
جلوه گر از دل غبار زمان	شرف و شوکت کیان دیدم

یک سند مهم تاریخی درباره سیستان قرن ۱۹ :

در اینجا برای حصول معرفت بیشتر به اوضاع و احوال سیستان در اواسط قرن ۱۹ متذکر یک سند مهم تاریخی در باره سیستان می شوم که در پرتو آن بخوبی می شودچهره واقعی سیستان قرن نوزدهم را تماشا کرد. این سند توسط آقای سید محمدعلی جمال زاده از میان اسنادیکه «کنت بیگنون» نویسنده و سفیر فرانسه در تهران در زمان ناصرالدین شاه از ایران باخود به فرانسه برده و گویا امروز در کتابخانه ملی دانشگاهی شهر استراسبورگ محفوظ است ، رونویس شده است . باید گفت که خط متن هرچند خط نستعلیق است، اما در مورد اسامی اعلام قابل تأمل است و برای کسب اطمینان باید به اشخاص بصیرمحل رجوع شود. (مجله سخن، آذرماه ۱۳۴۳ش)

در بالای سند نوشته است: «تفصیل احوال سیستان از روی خط ابوالحسن شاه حکیم باشی نوشته شده بنحوی است که قلمی می شود در تاریخ آن نوشته: یوم پنجشنبه ۱۵ شهر محرم الحرام ۱۲۷۳ هـ.»

متن سند:

«اهالی سیستان کلیه سه طایفه اند: اولاً طایفه بلوچیه. معظم آن طایفه دو فرقه اند، اگرچه طوایف دیگر بلوچ هم در آنجا هستند، مگر بعثت کثرت و غلبه این دو طایفه با اسم اینها نامیده شده اند. طایفه اول طوقی که ایل خانجانان (ظ): خان جهان خان) بلوچ اند که الان با اسم پسر او سردار ابراهیم خان به ابراهیم خانی مشهور شده، مسکن ابراهیم خان قلعه چخانصور است و آن قلعه محکمی است که خندق و شیرحاجی (حصار) و ارگ دارد. در توی قلعه تخمیناً سیصد خانه مسکن دارد و تقریباً دویست خانه در خارج آن می باشد و باقی اهل و رعیت او در این قلعه جات که تفصیل داده می شود، می باشد: پده ها، نادعلی، جروئی (یا جروکی)، طفلك، ابراهیم آباد، ده صفر، خدنگ، خواجه احمد، کده، قلعه کده، که مردم آن طایفه فارسی زبان و اثنی عشری مذهب اند. رؤسای آن مردمان نجیب و با استخوان اند و الان بزرگ آن ارباب علم خان، ارباب محمدحسین خان و ارباب فتحعلی خان است. جمعیت آنها پانصد خانوار و شغل آنها زراعت و شکار است. پیش از این برآسه مردم مستقلی بودند، الان رعیت ابراهیم خان هستند. جمعیت متوطن، احتشام نشین ابراهیم خان اگرچه بسیار است، اما در جنگ های خود شان سه هزار نفر تفنگچی جمازه سوار و اسب سوار و پیاده دارد. اما حالت ابراهیم خان، مردی است دایم السكر و معتاد به چرس و بنگ و ...

طایفه دوم بلوچیه، ناروئی است. بزرگ تر آنها دوست محمدخان بود که امسال (۱۲۷۳ هـ) وفات نمود و مرد معتبر و درستی بود. الان پسران رشید و برادران کار آمد از او باقی مانده اند. از پسرانش درویش محمدخان خواهر زاده سردار علی خان است. جوانی رعنا و با هوش می باشد و یک نفر برادرش شریف خان نیز آدم درستی است. قلعات دوست محمدخان: برج نوعلم خان که مسکن مشارالیه (وبر فراز خاک توده های شهر تاریخی کرکویه، آتشکده زردشتیان سیستان واقع در یک منزلی شمال زرنج، بر سر راه زرنج - خراسان) بود، برج کهنه ده شریف خان، کجک، قلعه شیردل خان برادرش، قلعه دک دیله. جمعیت و رعیت مشارالیه نیز زیاد است، اما تفنگچی سواره و پیاده و جمازه اش، هزار و پانصد نفر می باشد.

دیگر از طایفه بلوچیه سردار امام خان و کمال خان اند، که ملک آنها، رودبار و قلعات آنها: بندر، حسین آباد، گنبدها، اشکنک، قلعه فتح، میر آباد، که در کنار رودهیرمند و مابین ملخان گرمسیرات قندهار و ملک سیستان واقعست. (*) جمعیت جنگی آنها به هزار و پانصد نفر میرسد. اگرچه رعیت ابراهیم خان نیستند، اما در چپاول و دعوا به قاعده ایلی رفیق هستند.

اما افغانان سیستان که رئیس آنها الله مراد خان غلیجائی (غلجائی درست است) می باشد، تخمیناً پانصد خانوار در کل سیستان متفرق دارند. دویست خانوار در محل موسوم به برج افغان و مابقی در هر جا چند خانوار هستند. اما فارسی زبان و شیعه مذهب دو صنف اند: صنف اول از آنها محمدرضاخانی است که الان در تحت حکم برادرش سردار علیخان سربندی می باشند و سربندی طایفه ای است تخمیناً دویست خانوار که میگویند از اولاده ملک اژدر نجفی اند. مسکن علی خان سردار، سه کوهه است و تخمیناً هزار خانوار ساکنین آنها می شود. این قلعه ارگ و خندق دارد و سه عراده توپ هم در آنجا هست. و قلعه جات دیگر که مسکن رعایای سردار مذکور است، باین تفصیل می باشند:

سه کوهه، صدکی، طوطی، چلیک (ظ: چلیک)، دادی، کمال آباد، ناصر آباد، ادیمی، بُنچار، شیخان، حسین آباد، شهر زاهدان (غیر از زاهدان موجوده که مرکز استان سیستان و بلوچستان ایرانی است)، سه قلعه، علی آباد که بعضی از این قلعات رعیت دارند و بعضی دیگر ندارند. مردم اینجا ها فارسی زبانند، مگر کمی از بلوچ که مشهورند به جمال زائی. جمعیت آنها بسیار اند، چنانکه بعضی از خانوار و املاک آنها که استحضار بهم رسیده با قانون مالیات و املاک و مواجب نوکر می نویسم، اما عدد نفری تفنگچی سواره و پیاده جمازه سه هزار نفر میرسد. صنف دوم فارسی زبان در تحت حکم محمدعلی خان پسر هاشم خان قوم شهرکی است که البته در قلعه دشتک و رعیت او در قلعات مفصله است: جزینک، اصلان، کوری، زیارتگاه، خمک، ملک حیدری، رعیت او هم خیلی است، اما سواره و پیاده و تفنگچی هزار و پانصد نفر دارد. و این رؤسای طوایف مذکوره هر یک بشخصه رئیس قومی می باشند و اطاعت بیک دیگر نمی کنند و مالیات بهم دیگر نمی دهند. مگر به قاعده ایلی با هم سازگارند. در دعاوی با خصم بیگانه با هم متفق اند و گاهی هم در میان خود نزاع میکنند.

و درکل سیستان پول نیست. معامله ایشان با کرباس و گندم و جو است. مثلاً این بابو به فلان مقدار کدوم و این گوسفند یا گاو به فلان مقدار جو یا به فلان زرع کرباس خرید و فروش می شود.

ملک آنجا کلاً مال حاکم است، رعیت ابداً املاک ندارند. آب و زمین از حاکم، تخم و گاو و زحمت از زارع. هنگام حاصل یک حصه از حاکم و دو حصه از زارع می باشد. ملک موروثی و زرخیز هیچکس ندارد. حتی در قلعه

اگر کسی خانه بسازد و بعد بخواهد از آنجا سفر کند ، اختیار فروش ندارد. حاکم به هر کسی می‌خواهد می‌دهد. در ولایت سیستان از زارع یک ثلث حاصل زراعت را حاکم می‌گیرد و گاو و گوسفند چهل و یک و از صیادان چهل و یک پر مرغ شکاری را. نیز در آنجا تاجر و اصناف دیگر و دکاکین نیست .

محصول سردار علی خان بعد از وضع تیول نوکر که به هر سواره پنج خروار بذر افشان که به اصطلاح آنجا یک جفت گاو زمین است ، می‌دهند که حاصل آن زمین را خواه خود بکارند خواه بکشند بخرند. بهر پیاده نصفه آنرا که عبارت از یک رأس گاو زمین است ، می‌دهند. و از غیر تیول سه هزار خروار غله ، دو خروار پر ، چهار صد گاو ، هزار و دویست گوسفند عاید سردار علی خان می‌شود. و یک من سیستان یک من و سه چهارک من تبریز است . اما آب و اراضی سیستان حد مقرر ندارد، هر قدر جمعیت باشد و بتواند زراعت کنند، باز ملک و آب زیاد آید. اما محصول ابراهیم خان اگرچه مفصل استحضار بهم نرسید، گویا قریب به حاصل سردار علی خان باشد. و حاصل دوست محمدخان و گویا محمدعلیخان گویا هر دو کمتر از حاصل ابراهیم خان باشد. و همچنین حاصل کمال خان و امام خان کمتر از ابراهیم خان است . اگرچه ملک و آب آنها فراوان ، لکن رعیت کم .

تفصیل پاره ملک و رعیت سیستان غیر از احشام نشین که مقیم نیستند، هر آنچه بهم رسیده از این قرار است :

قلعه سه کوهه ،	پنجاه زوج ،	هزار خانوار
دولت آباد ،	بیست زوج ،	دویست خانوار
صدکی و اکبر آباد ،	سی زوج ،	صد و پنجاه خانوار
طوطی ،	بیست زوج ،	صد خانوار
دادی ،	پنجاه زوج ،	پانصد خانوار
جلیک ،	صد زوج ،	پانصد خانوار
کمال آباد ،	بیست زوج ،	صد خانوار
ناصر آباد ،	سی زوج ،	صد خانوار
ادیمی ،	پنجاه زوج ،	دویست خانوار
کچیان ،	سی زوج ،	دویست خانوار
بُنجار و شیخان ،	هفتاد زوج ،	پانصد خانوار
حسین آباد ،	بیست و پنج زوج ،	پانصد خانوار
محمدآباد ،	بیست زوج ،	یکصد خانوار
حسین آباد سه کوه ،	پانزده زوج ،	پنجاه خانوار
قلعه یوزباشی ،	سی زوج ،	یکصد خانوار
جلال آباد ،	صد زوج ،	چهار صد خانوار
جماعت گاوداران ،	صد زوج ،	ششصد خانوار
جماعت صیادان ،	صد زوج ،	سیصد خانوار

که جمعاً اینها هفتصد و چهار زوج و پنجهزار و ششصد (۵۶۰۰) خانوار است .

ملک و زراعت و رعیت دوست محمدخان آنچه که استحضار به هم رسیده ، از اینقرار است :

برج نوعلم خان ،	پنجاه زوج ،	ششصد خانوار
برج کهنه ،	چهل زوج ،	سیصد خانوار
ده شریف خان ،	هشتاد زوج ،	سیصد خانوار
کجک ،	سی زوج ،	دویست خانوار
دک دیله ،	بیست زوج ،	صد و پنجاه خانوار

که جمعاً اینها دویست و بیست زوج و یک هزار و دویست و پنجاه خانوار است .

ملک و رعیت دو قلعه محمدعلیخان و باقی معلوم نشد، افغانها ملک آنها در برج افغان :

دشتک ،	یکصد و سی زوج ،	هزار خانوار
جرینگ (= جزینک) ،	پنجاه زوج ،	ششصد خانوار
متفرقه -		سیصد خانوار

هوای سیستان بسیار گرم و خاکش بسیار نرم و بادش بسیار سخت است . دایم الاوقات اغلب چندین فرسخ جنگل گز و پده و در بعضی ولایتش چندین فرسخ نیزار و در بعضی دیگر چندین فرسخ ریگستان و بعضی ولایت دیگرش بحر

عظیمی است که آب و گل رودخانه های قندهار الی هرات سوی رودخانه مالان به آنجا میریزد. گندم و نان شب خیلی خوب است و آبش گوارا، از میوه جات بسیار کم دارد، مگر هندوانه خوب میشود. برنج با وجود آب بسیار و زمین اصلاً ندارد و باغستان هیچ ندارد، مگر بندرت.

آثار قدیم و قلعه های خرابه عجیب و بزرگ از بناهای کیانیان در آنجا فراوان است. از آنجمله شهر مشهور زهدان، قلعه نادعلی و جلال آباد و قلعه رستم که بر سرکوهی است مشهور به کوه خواجه و در میان آبست و سر این کوه تخمیناً نیم فرسخ مسطح و معمور بوده که آثار آن باقی است. مردمش کم معرفت و با شجاعت اند. طول ولایت سیستان از جانب رودبار که شرقی آنست الی کوه خواجه [در غرب] تخمیناً چهل فرسخ است و عرضش تقریباً پانزده فرسخ و شرقی اش گرمسیر قندهار، غربیش سرشیله نهایت قاینات. جنوبیش ریگستان که منتهی می شود به کیچ و مکران، شمالش لاش و جوین. « (۱۶)

نکته جالب و درعین حال تعجب آور این است که در سیستان قرن نوزدهم مالکیت خصوصی زمین و بویژه مالکیت دهقانی وجود نداشته و هرچه بوده، زمین در مالکیت دولت قرار داشته که بوسیله تیولداران از آن بهره برداری میشده است.

موضوع درخور توجه دیگر در این سند آنست که از خاندان کیانی و مستملکات آنها هیچ ذکری به میان نیامده است، چنین مینماید که اراضی این خاندان همزمان با تجاوز اول انگلیس بر افغانستان (در ۱۸۳۹م) که شیرازه دولت مرکزی در این کشور از هم پاشیده شد، مورد حمله قبایل دیگر سیستان مانند سربندها و شهرکیها و بلوچها قرار گرفته و در زمان تهیه این سند (۱۹۵۶م) کاملاً از اقتدار و شهرت افتاده بودند. در حالی که تا سال ۱۸۵۱ میلادی سیستان همچنان به هرات وابسته بود و بعد از آن به قندهار پیوسته شد و به امرای افغانستان مالیات و قشون میفرستاد. فقط پس از حمله ایران بر هرات در سال ۱۸۵۷ است که برخی از سران طوایف سیستان بنابر خصلت فیودالی خود در تلاش فرار از مرکز افتادند و حتی برای مدتی بطور مستقل حکمرانی کردند. ولی پس از آنکه ایران بنابر تهدید انگلیس از هرات عقب رفت، توجه خود را به سیستان معطوف نمود و توسط حکمران بیرجند میر علم خان برخی از رؤسای محل را چه از راه تطمیع و چه از طریق تخویف متمایل به ایران ساخت. از آنجمله علی خان سربنده بود که در پایان سال ۱۸۵۷ به تهران دعوت شد و چند ماه بعد با ازدواج با یک شهزاده خانم قاجاری به سیستان برگشت. ولی پنج ماه بعد توسط برادرزاده خود تاج محمدیه قتل رسید و خود برجای عمویش تکیه زد و متعاقباً بر ابراهیم خان بلوچ که در جهان آباد سکنی داشت، حمله برد و او را از آنجا بیرون کرد.

گولد سمید در ۱۸۷۲ میلادی که مامور حکمیت در سیستان بود، یادآور میشود که از اولاده کیانیان فقط دو نوه از ملک بهرام کیانی در سیستان باقی مانده اند که یکی در بهرام آباد و دیگری در جلال آباد سکنی دارند. ولی او از این دونفر اسم نمی برد و معلوم می شود که با ورود و عروج قبایل بلوچ و سربندها در سیستان، از اهمیت و اقتدار این طایفه کاسته شده است. (۱۷)

پرسی سایکس که در ۱۸۹۸ میلادی، سیستان را بدقت گردش کرده، یاد آور میشود که، ایل ناروئی بلوچ در اوایل قرن ۱۹ میلادی در سیستان اقامت گزیدند و با شهرکی ها و سربندها، دوطایفه نیرومند فارسی سیستان ایتلاف نمودند. ایل ناروئی (یا ناروئی) خود را از اعقاب عربهای نهران عراق میدانند و در حدود دو هزار خانوار آنها در سیستان در تحت سرکردگی سعیدخان پسر سردار شریف خان ناروئی بسر می برند. شهرکی ها در حدود پنجمصد خانوار هستند که آنقدر مهم شمرده نمی شوند، ولی مقتدرترین ایلات سیستان در اواخر قرن ۱۹ ایل سربنده بود که بقول سایکس، تیمور لنگ آنها راقع و قمع کرد و معدودی که باقیماند بودند، به بروجرد کوچ داد. نادر افشار عده یی از سربندها را که حدود سه هزار خانوار بودند، به سیستان فرستاد. (۱۸)

سایکس در مورد طایفه کیانی میگوید: جلال آباد مرکز طایفه کیانی در میان کنگی واقع است که اهمیتی چندان به آن داده نمی شود. رئیس این طایفه از دست مخالفین خود فعلاً از این ناحیه به سرخس رفته و در آنجا زندگی میکند. پس از تحقیق در اطراف اینکه آیا طایفه کیانی نوشته ها و شجره نامه هایی هم از قدیم در دست دارند یا نه؟ معلوم شد که قدیمی ترین منشوریکه اینک در دست آنهاست، فرمانی است که از طرف یکی از سلاطین صفوی به عنوان آنها صادر شده است. (۱۹)

جای تعجب است که چگونه این سند از دست مظفر الدوله حکمران سیستان در ۱۸۶۷ م که با بیرحمی تمام اسنادو آثار تاریخی رادر سیستان آتش زد و نابودکرد، باقیمانده است. به قول دکاتور منوچهر ستوده: «در سال ۱۲۸۳ قمری مظفرالدوله حاکم سیستان (در بخش ایران) به سران و بزرگان سیستان دستور داد تا جمیع اسناد و نوشته های مختلف را برای احراز مالکیت و اثبات حقوق قدیم خود نزد او بیاورند. ریش سفیدان، کدخدایان، میران، پاداران، اربابان، کلانتران و سران طایفه هادر ارائه و تسلیم این اسناد و مدارک پیش دستی کردند، زمانی نگذشت که دسته ها و بسته ها و طومارها از این گونه اسناد و مدارک بدست مظفرالدوله افتاد. این حاکم از خدا بیخبرو نادان که نمی دانست

گذشت زمان، پرده از اعمال شنیع و کردارهای ناپسند مردمان بر میدارد، دستور داد تا جمیع نوشته های گرد آورده را که هریک صدها بار از ترس دستبرد اقوام مهاجم در خاک سپرده شده بود و باز از خاک برآورده بودند، پاره پاره کرد و پاره کاغذها را بدست بادهای صدو بیست روزه سیستان سپرد و مدتها این کاغذ پاره ها همچون مردم این سرزمین آواره و سرگردان و بیقرار بودند.

کار ناشایسته و ناپسندمظفرالدوله یکسره اسناد و مدارک را از میان نبرد و باز در گوشه و کنار سیستان مدارکی بدست می افتاد. بیشتر اسناد بازمانده بدست میرعلم خان سردار بیرجند، که حاکم سیستان شد، افتاد و مسلماً تا امروز این اسناد در این خاندان برجای است.

سرگذشت سنگ قبور و سنگ های مساجد و مدارس و بناهای عمومی که تاریخ بنا یارقبات موقوفات را بر آنها حک یا نقر کرده بودند، نیز همانند سرگذشت اسنادی است که بر کاغذ نوشته بودند. سران خاندان کیانی می دانستند که این سنگها نمودار اعمال خیر گذشتگان شان است. آنها را در دهکده رخشان گرد آوردند و به نگهداری آنها کمر بستند و سنگ بزرگی را که نام ملک قطب الدین بر آن دیده میشد، بدیواریکی از دروازه های این دهکده نصب کردند. در سال ۱۳۲۱ قمری (= ۱۹۰۲ م) بر اثر اغوا و تحریک چند تن از ماموران رسمی سیستان دستور داده شد که این سنگها را گرد آورند، پس از آنکه از اطراف و جوانب این ها در محلی جمع شد، این حاکم نیز دستور داد تا سنگ ها را با پتک خورد کردند و از میان بردند. اگر این حکام ندانسته به چنین اعمال غیر انسانی و جاهلانه دست زده اند، زهی نادانی و جهالت! و اگر دانسته این کارهای زشت و ناپسند را کرده اند، زهی سنگ دلی و شقاوت! و اگر مامور بوده اند، ما هر ماموری را معذور نمی دانیم و او را به نیکی یاد نمی کنیم و تا بتوانیم با نیش قلم می آزاریم...» (۲۰)

جی، پی، تیت، یکی از صاحب منصبان نقشه بردار هیئت ماکماهون، آنجا که از نسل شرقی ایران سخن میگوید، از کیانیان به عنوان وارث شاهان ایران یاد کرده ابراز عقیده میکند که، کیانیان ویژه گی نسل خود را بحد کافی حفظ کرده اند. مسن ترین وارث خاندان کیانی، ملک عظیم خان (در سال ۱۹۰۵ م) از پدر خویش ملک جلال الدین نقشی زیبا به ارث برده است. در قیافه و شکل و صورت ملک عظیم خان تربیت مخصوص و متوقعی از حسب و نسب قدیمی آشکار است. چشم های غزال مانند که در حلقه های جلی نصب اندو کاسه متناسب سر و ریش قشنگ و کامل و دست ها و بازوهای قوی و یک هیكل متوازن (که اکنون بعلت پیری خمیده است) با هم، وی را نمونه کامل آن نسل و نژاد میسازد. البته در افراد کم سن و سال تر بخصوص در برادرزادگان عظیم خان و خویشاوندان دیگر او آثار تنزل برجسته و آشکاری وجود دارد که اینک ویژه جمعیت بخارا شده است. (۲۱)

تیت، در جای دیگری متذکر میشود: در هر حال خاندان کیانی دیگر روبه زوال نهاده و از رونق مانده اند و حتی بقایا و نمایندگان این خاندان نیز در سیستان دیگر از آتیه ای روشن برخوردار نیستند. گل سرسبد و بهتر از همه جوانان کیانی پسر جوان ملک محمد عظیم خان، بنام حیدرقلی است که هنوز به افیون و دیگر مواد مخدر آلوده نشده و در تحت نفوذ او، اولاده این خاندان سلطنتی جزئیات حقارت آمیز فقر و افلاس خویش را فراموش نکرده اند. گفته میشود حشمت الملک حاکم اخیر، شکایت و تظلم علیه کیانیان را رسم کرد و خواه به عنوان یک حربه سیاسی و یا به علت اغراض شخصی بصورت شدیدی بر آنها فشار آورد. شایعه ای موجود بود و میان مردم نجوا میشد که کیانیان از بوصلت دادن یکی از دختران خود به حاکم (حشمت الملک) اباء ورزیده بودند. در نتیجه حشمت الملک ملک گلزار کیانی را مجبور به دادن دخترش به کندها تاج محمد نمود. کندها تاج محمد از تبار غلام زادگان و به طبقه کولی متعلق بود. بدین ترتیب بر غرور و غیرت ملک ضربه وارد شد که در اثر آن ملک گلزار بزودی درگذشت. (۲۲)

در تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹ میلادی، میخوانیم که: در زمان ماکماهون در سیستان (۱۹۰۲ - ۱۹۰۵) کسانی از اعقاب کیانیان در سیستان وجود داشتند که بحال فقر و فلاکت زندگی میکردند و برای تمیز شان از سایر عناصر غریب کلمه «سیستانی» بکار میرفت. (۲۳)

لازم بتذکر است که کیانیان و سایر سیستانیان به لهجه خاص از زبان فارسی تکلم میکنند که به آن زبان زابلی یا سیستانی میگویند. گویا همان زبانی باشد که قدما از آن بنام لهجه زابلی یا زاوولی، منسوب بزبان اهل سیستان یاد آور شده اند.

مآخذ و یادداشتها:

- ۱- رئیس الذاکرین، غلامعلی دهبانی، زادسروان سیستان، ص ۱۷۴
- ۲- زاد سروان سیستان، ص ۱۷۵، محمود محمود، تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹، ج ۳، ص ۷۵۳ بیعد، سیستان بعد از اسلام، از من، ج ۴، ص ۴۵
- ۳- زادسروان سیستان، ص ۱۷۵
- ۴- محمود محمود، ج ۳، حمیت گولد سمید در سیستان، ص ۵۵۰ - ۵۷۵

- ۵ - جی، پی، تیت، سیستان، ج ۱، ترجمه دکتر سیداحمد موسوی، چاپ ۱۳۶۴، ص ۱۷۲-۱۷۳
- ۶ - در ۱۸۳۹ سران و سرداران قنهری بر اثر تجاوز انگلیس و اشغال قندهار توسط نیروهای انگلیسی مجبور به ترک افغانستان و پناه گرفتن در سیستان و سپس به دربار ایران شده بودند.
- ۷ - زاد سروان سیستان، ص ۱۷۷-۱۷۹، محمود محمود، همان اثر، ج ۳، ص ۷۵۳ بیعد
- ۸ - زاد سروان سیستان، ص ۱۸۰-۱۸۱
- * - طبق سندیکه در پایان این گفتار می آید، طایفه دوم فارسی زبان سیستان شهرکی است نه شهرخی که گولدسمید آنرا قید کرده، زیرا با اسم شهرکی امروز طایفه یی در سیستان وجود دارند و منبع ما هم شهرکی بکار می بریم.
- ۹ - محمود محمود، ج ۳، حکمیت گولد سمید در سیستان دیده شود
- ۱۰ - محمود محمود، ج ۳، ص ۵۵۰ بیعد

** - یک چنین هیكل خوش تراش و سیمای گیرا در نیمروز نیمه دوم قرن بیستم، جوانی بود بنام اسماعیل جان پسر ابراهیم خان خواجه سورجی خاشرود، که با دیدن او هرکس و هر بیننده بحیرت اندر میشد و به تعجب می افتاد و بی دریغ به تن و توش و هیكل سنبرو جسیم و گیرایش آفرین و شادباش میگفت. نگارنده این جوان جذاب و خوش سیمای و گیرا را که از آدم های عادی بلند تر (بیش از ۲ متر قد) و دوسه مرتبه قوی تر و زیباتر و خوش تراش تر بود در عنفوان جوانی او از نزدیک دیده ام و با وی هم صحبت بوده ام. گرچه بنابر شرایط ناگوار فرهنگی از تعلیم و تحصیل برخوردار نشده بود (زیرا در محل زندگی او در وقت کودکی اش مکتب یا مدرسه ئی ایجاد نشده بود) اما از تربیت مناسب خانوادگی و برخورد درست اجتماعی بهره مند و از طایفه پارسی خاش (کده نیمروز) که از سیستانیان اصیل و خان زاده استند، بود. دیدن او انسان را به یاد رستم زال می انداخت. قلعه کده واقع در جوار خاشرود را مردم محل، زادگاه زال دستان میدانند. اگر از طاعون کودتای ثور در افغانستان نجات یافته باشد، ممکن است تا اکنون هم زنده باشد.

- ۱۱ - تیت، سیستان، ج ۲، باه تمام غلامعلی رئیس الذاکرین، چاپ ۱۳۶۲، ص ۱۸۶
- ۱۲ - زاد سروان سیستان، ص ۱۸۲
- ۱۳ - زاد سروان سیستان، ص ۱۸۳
- ۱۴ - زاد سروان سیستان، ص ۱۸۵-۱۹۱
- ۱۵ - زاد سروان سیستان، ص ۱۹۴-۱۹۶

(*) سردار محمدیوسف خان ابن امیر دوست محمد خان که تا اوایل سلطنت اعلیحضرت محمدظاهرشاه، در چهاردهی کابل میزیست، در دوره دوم سلطنت پدر خود پس از آنکه قندهار و فراه به کابل ملحق شد حکمران فراه مقرر گردید. او برحسب هدایت پدر خود در خصوص ابراهیم خان چخانسوری و پسران سردار امام خان سنجرانی بلوچ فرمانی صادر نموده است که اینک مطابق ضبط و کیلی پوپلزانی آنرا از نظر میگذرانیم: «باعث از تحریر اینکه، چون ابراهیم خان از چخانسور فرار سیستان شد، [در این وقت (۱۸۵۶م) سردار ابراهیم خان در جهان آباد در غرب هیرمند سکونت داشت ولی یکسال بعد توسط سردار تاج محمد سربندی از آنجا رانده شد و او به قلعه چخانسور آمده سکنی گزید- سیستانی] عالیجاهان عزت همراهان سردار دوست محمدخان و شیرمحمدخان و سعید محمدخان ولدان سردار امام خان سنجرانی بلوچ ساکن اصلی چهار برجک در فراه به حضور این نیاز مند درگاه احدیت آمده از قوم داری مذکور جدائی نمودند. چون منظور نظر فیض اثر اعلیحضرت همایونی در رفاهیت خدمت گاران و کافه رعایا بوده و می باشد، نامبرده [گان] از فراه به همراهان خود نیازمند درگاه الهی روانه دارالسلطنه کابل گردیده، حضور پرنور قدر قدرت شهریار عدالت فهیم والا روحنا فدائی را درک نموده، [جویای] عواطف گشتند. چنانچه موازی چهل سواری نوکر و مبلغ دوهزار قران از دفتر فراه مقرر گشت و هم علاقه چهاربرجک را به عوض تنخواه سوار مذکوران شان مرحمت فرمودیم، که برای خود زراعت کرده صرف معیشت خودها بنمایند، و باقی امورات شان را به این نیازمند درگاه الهی مفوض و مرجوع داشتند که مناصف سوارشان در فراه به زیر دستی نیازمند درگاه الهی خدمت نمایند و مناصف سوارشان در همان سرحد چهاربرجک به خدمت سرکار مشغول باشند. نیازمند درگاه الهی بعد از مرخصی و مراجعت خود در فراه بنابر خیر دولت و رفاهیت مذکوران چهل سوار و دو هزار قران عنایت شده را که حضرت شهریار با اراضی تعلق شان موافق سندات که از پدر خود خان جان [خان جان یا خان جهان پدر سردار ابراهیم خان است - سیستانی] بدست داشتند، تقسیم قرارداد نمودم. اراضی چهار برجک از کالگین ناظر لواری [در] مشرق با نیمه رودبار چنانچه به سندات شان ذکر است با هزار و پنجمصد قران و سی سوار به عالیجاهان شیرمحمدخان و سعید محمدخان [و] خوانین تیمورخان و مهرالله خان واگذار نمودم و قریه ده که خرابه بوده است که خود سردار دوست محمدخان آباد کرده است از کالگین مذکور به طرف مغرب با ده سوار و پنجمصد قران به عالیجاه سردار موصوف دادم که قرار خط هذا و مابعد ها در خدمت دین و دولت سرکار والا روحی فدا،

سعی خدمات به تقدیم رسانیده و با همدیگر خود ها به قرار محبت و یگانگی و اخوت گذرانیده طریقه سلوک را مسلوک دارند و اگر نامبرده ها برخلاف هذا ادعا نمایند ، ادعایشان از درجه اعتبار بیرون است . این چند کلمه را برای سند و اسناد مذکوران مرقوم فرمودم که هرگاه اتفاقی مهم مابین شان مناقش واقع شود و برخلاف مستوره (ظ: مسطوره) ادعا نمایند، به حضور پادشاهی ادعای شان باطل باشد. فی تحریر شهر جمادی الاول سنه ۱۲۶۰، دست خط و مهر محمدیوسف ولد امیر دوست محمدخان . (مجله آریانا، شماره دوم، حمل وثور ۱۳۵۱ ش)

در این سند آنچه نادرست به نظر میرسد ، تاریخ ۱۲۶۰ هـ = ۱۸۴۴ میلادی در پای سند است ، چرا که در این تاریخ هنوز ولایت فراه در تحت تصرف سرداران قندهار بود و به امیر دوست محمدخان هیچ ربطی نداشت. پس از مرگ سردار کهندلخان در ۱۸۵۵ م = ۱۲۷۱ هجری است که امیر دوست محمدخان با استفاده از اختلافات میان جانشینان سردار کهندلخان به قندهار می آید و قندهار را به کابل ملحق میکند (۱۸۵۶ م = ۱۲۷۲ هجری) و از این تاریخ است که سردار محمد یوسف خان به ولایت فراه منصوب میگردد. بنابراین باید این فرمان ده یا دوازده سال بعد تر از تاریخی که دارد، صادر شده باشد.

۱۶ - سید محمدعلی جمالزاده ، یک سند تاریخی در باره سیستان ، مجله سخن ، آذرماه ۱۳۴۳

۱۷ - محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، ج ۳، فصل ۴۳

۱۸ - پرسی سایکس ، ده هزار میل در ایران ، ترجمه حسین سعادت نوری ، چاپ ، ۱۳۳۶، ج ۲، صفحات ، ۳۹۵
ببعد

۱۹ - سایکس ، همان اثر، ج ۲، فصل های ۳۱ و ۳۲، نیز تاریخ ایران از همین مولف ، ج ۲، ص ۵۲۰

۲۰ - دکتور منوچهر ستوده ، مقدمه احیاء الملوک در تاریخ سیستان ، ص ۱۷

۲۱ - نیت ، سیستان ، ج ۲، ص ۱۸۶ - ۱۸۷

۲۲ - جی ، پی ، نیت ، ج ۱، ص ۱۸۳،

۲۳ - محمود محمود، ج ۷، ص ۱۹۵۳

پایان